

سے نمایاں و تراویح الیہ سے فریب و درحقیقت بیچ نیست دوم صحبت احمق
 کہ بجاقت خویش ہرگز خواہد کہ ترسود کند اکثر تر از زبان اندازد سوم
 بخیل کہ اگر سالها بد پیوند سے در حال احتیاج روسے از تو بگرداند
 چهارم بد زہرہ ترسندہ کہ در حال جاوید صحبت خلاص خود ترا
 بدشمن سپارد و پنجم فاسق کہ ترا بقتل بفرستد

مولف

تا تو اسے پہنچ کہ با بیخ کہ صحبت احمق
 سے فریب از نمایشها ترا در کار و بار
 در ضرر یا آورد اکثر ترا ای ہوشیار
 رو بگرداند تو در روز حاجت پامی دار
 می سپارد در خلاص خود بدشمن دوستدار
 ای ترا بفرشد آخر تا بدانی وقت کار
 ماند بر لوح زمانہ از مھر ریاد کار

گویم از قول امام جعفر صادق ترا
 باشد اول کاوب و شبیہ او کردہ سرا
 دوم آن احمق کہ خواہد نفع برساند تو
 مسکے باشد سوم گرسالہا باشی ضیق
 چارم آن بد زہرہ ترسندہ روز جاوش
 پنجم آن فاسق بود کہ بہر اخذ لقمہ
 نظم این پاکیزہ قول معجز امیر امام

آوردہ اند کہ لقمان بفرزند خود وصیت فرمود اسے پس از آدم بدین طہنت
 دورے گزین کہ آدم نفاق پیشہ اگر حرف زند زبان او اورا سوہیلند
 و اگر خاموش باشد از خاموشی فضیلت میکشد اگر از سوال کئے
 بخیل میکند و اگر چیزے دید منت سے نند و اگر اورا چیزے سے وہی
 شکر آن نمیکند اگرش امانت وہی خیانت کند اگر تیرے سے باور در میان
 نہی فاسق کند و اگر تو سے خود گوید نعمت زند از صحبت اورا بیخ باید کشید

اگر از گوشت گیر سے ترا بحال خود نکند و رو نہ از نصیحت پند گیرد و نہ حجت
 اور نفع دیدہ اگر بزرگتر باشد کہ چاکتر از در آزار باشد اگر کوچک باشد
 بزرگان از در سنج باشند و اگر راهش نمائی بر او نیاید و اگر امری کنی
 فرمان نبرد بر محنت صبر نکند و در معاش میانه رو سے نداند بدانش خود
 عتره است و از آنیک میداند ہر چند کہ موافق بادانش علماء و حکما نباشد
 بہ پاسے خود را خوب میداند ہر چه او را خوش نیاید ترک میکند اگر چه
 حق است اگر با علماء ہنشین شود ادب ایشان نگاہ میدارد و فخر میکند
 بر زیر دستان امر بہ نیکی میکند و خود از ان بے بہرہ است و مردم را
 امر بہ خشنودن می کند و خود از ان محروم است شمش با نفعش موافق
 نیست و ظاہر شش با باطن مطابق نہ کار نیک را بریایے کند علم را از
 برائے عمل نمیخواند از دانستن ننگ دارد اگر توانگر سے گزشتہ خواند
 و اگر فقیر سے حقیرت اگر بد سے شرفت گوید اگر نگہداری بخیلیت نماند
 احمق بلباس کہتہ معنیماند کہ از ہر طرفش کہ میگذشتہ جانب دیگر پارہ می شود

قطع

سے ارادت از و شود صادر	ہر کرا عادت از سیم بود
گر چه برو سے نہیں شود قادر	نیش بر سنگ میزند عقرب

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود و انید کہ مسلمان کہ بود گفتند
 خدا و رسول بہتر داند فرمود مسلمان آنست کہ مسلمانان از دست زبان
 او بسلامت باشند گفتند پس مومن کہ بود فرمود آنکہ مومنان را از دست

اینی باشد در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنچه از کارهای
 بد بریده بود آورده اند افلاطون وقت زاهدی را دید که می گفت خداوند
 مرا از دوستان من نگاهدار افلاطون گفت اے زاهد این چه دعاست
 که میگوئی زاهد جواب داد و احترام از دشمنان ممکن است اما از دوستان
 ممکن نیست باید دانست که در صحبتها سے بد نوزده آفت بود اول
 بیبوده گوی مثل ذکر حسن زنان و عیش دولتندان و سخوت پادشاهان
 و اسباب اقتدار آنها و قصه های جنگ صحابه و نقل مذاهب باطله
 و یاد کردن فسق فاسقان و وعظ نکتہ گیر سے و طعن در کلام یکدیگر و بیان
 تحلیل آن کلام سوم نزاع و جدال مذہب و اقوال از راه تعصب و سخت
 بر روی و خصومت براسے استیفا سے حقوق خود زیاده از قدر
 شروع چهارم آرستن سخن بوزن و قافیہ و استعاره و خوش آفرینی
 و خواندن اشعار سحر و تله و تمیضاتین آن ششم بخشند که جمیع سوانتین
 یعنی پس و پیش و بول و بر از و زنان پرده نشین ششم سخت گوی
 و دیگر مثل بچھا و احمق و جاہل مہفت ششم یعنی دشنام دادن
 و در آبر و قدح کردن هشتم سنت بر غیر مستحق آن ششم مزاج
 و مطالبه زیاده از قدر انبساط بلکه سوجب ملال منوشین و هم تمت
 و بہتان و نسبت کردن بے گناہان با مورقہ یا زوحم استہزای یعنی
 تمسخر کردن و خندیدن بر حرکات و کیفیات مسلمانان و مردم دیگر
 بنقل عیوب سلمین بخندہ آوردن و واز و ہم و عدہ خلاف شدن

سینہ و ہم دروغ گفتن و مبالغہ نمودن چہار و ہم افشا سے راز
 مردم و امور ستورہ خانگے مردم را بر ملا اظہار کردن یا نژاد ہم
 دعا سے بد کردن شائز و ہم سخن چینی و غماز سے ہم غم غنیت
 کردن شر و ہم بی کید و گداز کردن نوز و ہم نخر خود
 و قوم خود و بزرگان خود بطریق بیان نمودن امی غریب سجانہ لغات
 و رسورہ مدثر از حال فرورندگان صحبت بد خبر میدہد و گفتا لحن صحت
 مع الخائضین یعنی و بودیم ما کہ فرورفتیم در صحبتہای بد ہمراہ فرورندگان در آن
 و حدیث صحیح است کہ المرء مع من احبہ یعنی نسان در آخرت با کسی باشد کہ او را دوست
 دارد

قطع

قطع صحبت کردن از یاران و مرغی شتر است	کہ حضور ناموافق بی حضور خوشتر است
بہدی کہ صحبتش خسوم نگردد و عاظرت	از چنان بہدم بعد فرسنگ و مرغی خوشتر است

حکایت ارسطو در نصیحت نامہ کہندرمیگوید کہ در راہی یہود سے
 رفیق مجوس سے شد و مجوس سے برکستر رہوار سوار بود و خورجینے پر پشت
 استر داشت کہ ہر چہ مسافر اور راہ ضرور باشد در انجا بود یہود سے
 پایہ میرفت مجوس سے از یہود سے پرسید کہ اعتقاد تو چیست و تہذیب
 کہ نام است یہود سے گفت مرا اعتقاد آنست کہ در آسمان خدائی است
 کہ من بندہ اویم و او خیریت خود و ہر کہ ہم مذہب من است میخواہم
 و اعتقاد من آنست کہ ہر کہ در دین مخالف من باشد خون او و مال او
 و عرض او و ولد او بر من حلال است و بر من حرام است نصیحت او نمودن

و جائز نیست همراهی با او کردن و گناه است شفقت و رحم
 بر او داشتن و چون تو خیر و دار از مذہب و اعتقاد من شدی مرا نیز از
 مذہب و اعتقاد خود خیر و در محوسه گفت مذہب و اعتقاد من اینست
 که خدا یقاعے یکتا است و حق است و من خیریت خود و انبایے جنس خود را
 از او میخواهم و راضی نیستم که هیچ بنده خداے بدے و آزارے برسد
 و اعتقاد من اینست که هر بدے که از من بدگیردے بزرگد اگر چه بچیو آئے
 باشد جزاے آن البته بمن میرسد و مال و خون و عرض دیگران
 بر من حرام است و من ہمہ کس را آن میخواهم کہ خود را خواهم بودے
 گفت اگر کسی بر تو ظلم و تعدے کند با او چه کنے مجوسے گفت
 اعتقاد من آنست کہ خدا یقاعے عالم و عادل است هیچ چیز بر او پوشیده
 نیست و نیکو کاران را جزاے نیکی و بدکاران را جزاے بدی میدهد
 یودے گفت نمی بینم کہ ترا کردار موافق گفتار باشد پرسید کہ چرا
 گفت من از انبایے جنس توام و مرا اگر ستم و تشنه می بینی و میدان
 قوت پیاده رفتنم نمانده و بر من رحم نمی کنے مجوسے گفت راست
 گفتی از استر زود آمده سفره را بکشود و شکمش را سیر کرد و آتش داد
 و بر استر ش سوار کرد و خود پیاده میرفت چون یودے از تشنگی و گرمی
 خلاص شد و از تعب پیادگی آسودگی یافت مہمیر بر کرد و گاو استرا
 زده شتاب بر اند و سر چند مجوسے فریاد کرد کہ مرا درین صحرای کلمه دو ان کن
 و مرا بکشتن مدد کہ با تو بدند و من با نصفت نشد و گفت کہ من اعتقاد خود را بتو گفتم

در شب غمخوار یار سے مینما ییم واستر رانده از نظر من تمام شد مجوی
 شکار من آمد کہ گفتہ بود بر خدا سے من چیز سے پوشیدہ نیست و ہر غمخوار
 حیرت آمیز رہو بسوسے آسمان کرد و دست با دعا برواشت بنامید و گفت
 انہی اچھے میان من و این بندہ تو گذشت بران مطلق و میدانی وی بینے
 فرستے راہ نرفتہ بود دید کہ استر یود سے رانہ احتہ و پا ہا شکستہ و
 و گردن مجروح شدہ و بگردن نزدیک گشتہ و استر را چشم بر راہ او کہ
 برسد و سوار شود شکر خدا بجا آوردہ سوار شد و در راہ نہاد یود سے
 فریاد بر آورد کہ اسے مجھ سے دین حال رحم بر من واجب ترست از مذہب
 و اعتقاد خود یاد کن مجھ سے برگشتہ یود سے برابر پشت استر خود سوار
 شودہ با او گفت بیچ از کردہ خود پشیمان شدہ و از ان مذہب برگشتہ
 یا نہ یود سے گفت مرا ملامت کن کہ دین پدران من ست و در ان ملت
 نشو و نما یافتہ ام و از ان بر بنحو ہم گشت پس اورا بہاران اور سائندہ و رانند
 مدتی یودی را ان افتادن بہنم سائند و حکایت مجوسی شہرت کردہ لیساطان و شہر
 و اورا طلبیدہ ندیم خود ساخت و روز بروز در ترقی بو و تالجزارت ان ملک سرفراز

بیت

نیک را نیک و بد را بد رسد ہر کسے آخر بان خود رسد

شیخ نظر سے رح گوید * * * * * نظر

کسے کو پاسے بد ساز کرد بد و روز سے ہمان بد باز کرد

چشم خویش دیدم در گذر گاہ کہ زد بہ جان مور سے مرے شکران

هنوز از صید متقارشن خبر دار	که مرغ دیگر آمد کار او ساخت
-----------------------------	-----------------------------

بیان آثار سفها و کردار جمعا شیت علیه اسلام میفرماید
 که بزرگترین مصیبتها مردم عقل و حکمت است و قلت رغبت در تحصیل اوسیا

فرد

اوسے ترا وہ نادان بچہ ماند دانی	منو معتبر و خوش خط و بسیار غلط
---------------------------------	--------------------------------

اگر برون گفته اند که عاقل باید که با بیخ کس صحبت نکند اول احمق جاہل
 دوم بد خوئے متکبر سوم فاسق مفر چهارم متبذع پنجم در عین خجل و فرق
 میان جاہل و احمق آنست که جاہل کسی را گویند که عکس مقصود را مقصود خواند
 پس هر که با احمق صحبت دارد هر روز از حق دور تر افتد و ازین سبب
 بود که شیخ حسن بصرے قدس سرہ میفرمود یعنی پریدن از احمق بیستین مرتبہ

قطع

در طغولیت شنیدم از پدر	کافرین بر جاننش از جان آفرین
بارها گفته که با بازنه نرسار	تا تو از نصیحت نیکان گزین

گویند علامت ابلوی هشت است اول بسفره کسی حاضر شود و راوی
 نخواهد باشد دوم مہمان باشد بر صاحب خانه حکم کند سوم طلبت
 از دشمنان نماید چهارم از ناکسان چشم احسان دارد پنجم دوس
 در سخن باشند خود را در میان ایشان داخل و شامل کند ششم در
 استخفاف حاکم و بزرگان بکوشد هفتم در جای نشیند که لیاقت آنجا را
 نداشته باشد هشتم بر گفتار بود و سبب رغبت سامع سخن آغاز نماید

نظرم بر اولیاست

حکما گفته اند تا واسطه
بسر خوردن بجای مہمانی
حکم بر مہربان کند و آسانی
کہ ترا بعد از راه نادانان
چشم احسان و خلق انسانی
در میان دو در سخن راستی
بزرگان و حاکمے دانی
کہ بگویند کرد و نفسانی
ابتدا کن و پر سخن دانی
بمحرر ز راه پناہی
عقلے سے شود بہ آسانی

مہبت باشد علامت اجموت
اول آن کس بود و بی ادون
دوم آن کز سر حماقت خود
سوم آن کس کہ غیرے طلبید
چارم از ناکسان بود کورا
پنجم آن کس بود کہ دخل کند
ششم آن کس بسے استحقاق
ہفتم آنجا نشست خود بکنند
ہشتم آن کس بغیر رغبت کس
زین نصائح شدہ عیان رمز
غافلے را اگر کنے تصحیف

پنج دوائے بیمار جہل را بہ از دانستن نیست حکما گفته اند علامت
اجموت پنج چیز است اول طلب منفعت خویش در حضرت دیگران
کردن دوم نواب آخرت بے ریاضت عبادت چشم در آستن
سوم بدرشت گوئی و تذخوئی با زنان عشق باز نہ نمودن
چارم بہ تن آسانی و راحت و قائلے علوم دانستن چشم
بے وفادار سے و رعایت حقوق یار سے توقع دوستی از مردم
نمودن شہید الدین عہدہ شرح اشرفی سے گوید مثنوی

چاپ چیز آمد نشان اسبله	با تو گویم تا بسپاسی آگه
عیب خود را بد نه بیند در جهان	باشد اندر تبستن عیب کسان
خشم نخل اندر دل خود کاشتن	انگه اسپد سخاوت و دانشتن
باشن از نخل نخلان بر کران	مانناش از شمشیر ابلهان

در اخلاق جلاسه آورده که علاج چهل مرکب که فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال بعلوم ریاضی است چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تام دارد و دهم رازیات مجال در اخلاق نیست

بیت

آنکس که نداند و بداند که بداند	در جمل مرکب ابد الودیه بر ماند
--------------------------------	--------------------------------

حضرت عیسیٰ علی بنیاد علیهما السلام فرمود از علاج اکمه و ابرص علی بنی ستم اما از علاج احمق عاجزم حکیم ابوعلم سکویه از بعضی سونا نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفته رنجور گشتی بر آب شام خشم گرفته و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را بر جو گفستی و سحر باسی او ماه را مشهور است و الحق بدین شیوه بکلاب تشبیه است

نور

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بر پس خشم تو با ماهتاب پیوست
--------------------------------	------------------------------------

یعقوب بن اسحاق میگوید قوت شهوت بجای خوک است و قوت غضب مثل سگ و قوت عقلی چون ملک پس هر کدام که برین کس عیب شود از آنها خواهد بود عیسیٰ علیه السلام مردی را دید گفت تو

تو کار کنی گفت عبادت کنو گفت قوت از کجا خورسے گفت مرا
بر اورسے هست که او قوت من راست دارد گفت بر اورسے از تو عابد تر

نظم

چو شیران گر اگر دن نوبیست	گر افتد چو رویه ساگ از روی بیست
چو مردان بر ریخ و رحمت بیان	خفت خیز و دست ریخ کسان

از احمد جناب پیر سعیدند که چه گوئے در مردیکه در مسجد مشتمند عبادت
و گوید که حق تعالی ثور روزسے من در وید گفت این مرد جاہلست
و مشرع نمیداند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سے فرماید
که حق تعالی روزسے من در سایه نینزه نماوه است یعنی غزا کرد

نظم

بروشیر در زندہ پاش ای دغل	تو خور ای سفکن چو روباہ شل
خدارا بران بندہ بخشایشست	که خلق از وجودش آسایشست

سہ تن ہمیشہ اسیر اندیشہ بایستہ غم باشند اول آنکہ ہمت بر بدکاری
مصرف دارد و دوم آنکہ در حال قدرت نیکو کاریسے بجاسے نیار و سوم
آنکہ نا اندیشہ کاریسے کند و عاقبت آن بندامت کفد و ہم سعی سہ تن
باطلست شخصی کہ جامہ سفید پوشد و شیشہ گرسے کند و گاؤرسے کہ
بالباس شبکف در میان آب ایستد و جامہ شوید و باز رگاسے کزن
نیکو بیست آرد و اورا در وطن گذاشتہ سفر دور دست اختیار کند
و بزرگان دین گفتہ اند باہل غفلت نشستن اگر ہمہ کیساعت بود زبان

و ان صفت که در تکرار و زید پیانده باشد که در دو بار سطر گفت پیشین کردن با حقان است

رباعی

صد سال سپریزند ان بودن	نه خوان فلک بخوان در ان بودن
شمس قله قامت بدندان سوون	بشتر زومی مدغم تاوان بودن

رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب ندهد تا پیشتر سلام کند بیکه پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفت سلام نکرد و گفت بیرون رو باز در آئی و سلام کن

رباعی

ای بی ادب تو ترک خیالات خام کن	در مجلسی که میر و سب اول سلام کن
خصت طلب نه این جهانی گیان گیان	گر خصمت دهند تو ساز کلام کن

فیثان غورس میگوید که از شریر طبع نیکو سب مدار چه تیر هر کس بر او نفع خود و بر او غیر بحسب آن چیز است که در خاطرش گذرد و شریر را در اول بغیر شرافت نیست پس از او طبع نتوان داشت و گفت آنکه از حلیه علم و معرفت عارسه بود و لوح او و سحر او مردم را اعتبار ندارد بلکه شر او خنده و تشویر است چه تمام غویها سب جمال عیب و عار است و گفت کسی که بقره برسد که صلاحیت دوستی ندارد و لیاقت دشمنی نیست نخواهد داشت گفت مرورا کردار او توان شناخت از گفتار

رباعی

یعنی فعل است همه بدو کورا	در پرده قول کرد چنان روا
---------------------------	--------------------------

گر سخواسے کہ مرد را بشناسے در فعل نگاه کن نہ در قول اورا
 علیہ السلام میفرماید عاجزترین مردم کسی است کہ عاجز آید از حال
 کردن برادران و دوستان و عاجز تر از او کیست کہ ضائع کند دوستی
 کسی را کہ دوست اوست و فرمود آن حضرت علیہ السلام کہ میان شما
 و میان نصیحت حجابے است از غفلت و غرور یعنی کسیکے لشہوات و لذات
 دنیا مغرور باشد قول ناصح در گوش او نیاید و معاملہ آخرت را بعفو
 الہی حوالہ نماید و فرمود در میان شما جاہل کسی است کہ ہر زمان در جہل خود
 بینداید و اصرار نماید و از معاصی و خطا بے حظ وافر بگیرد و تکیہ بر عفو کند
 و آن محض آرزو باشد و علم عذر بہانہ جریان را قطع کردہ است چنانکہ
 کسی گوید کہ پروردگار من مہربان است چہ اقب طاعت و محنت عبادت
 بر خود التزام نمایم این عذر و امثال این بکار نیاید و در فردای قیامت فائدہ نہ

مشنوی

عقل تو از بسکہ آمد خیر و سر	بہت عذرت از گناہ تو بہتر
پر کسی کو از صف دین سرکش است	میرود سوے صفی کان ناخوش است
گر چہ نعمت دادش بی علت است	طاعت او کار صاحب دولت است
گفت پیغمبر کو عست و بچود	بر روح کو فتن حلفتہ وجود
حلقہ آن در سر انگوسینہ	بہر او دولت سرے بیرون کنند

فرمود علیہ السلام دو خصلت از کم خردیست یکی شتاب کردن در کار
 پیش از امکان آن دوم کاہلی کردن در وقتیکہ فرصت دست دیدہ

در تحصیل آن و هم آن حضرت علیه السلام فرموده اند بدستیکه زیانکار
ترین مردم در سودا سے خود و خبیث ترین مردم در ستم خود و مردانیت
که تن خود را در طلب آرزو و پاسے نفس فرموده ساخته باشند و محمد القدر
الهی موافق تدبیر او نگشته و هیچ آرزو حاصل نکرده باشد پس از
و نیا برود با حضرت خود و در آخرت در آید یا وبال خود

شور

و نیا طلبیدیم و بمطلب نرسیدیم | آیا چه بود عاقبت ناطلب ما
پوشنگ بن سیامک بن کیومرث گوید که هشت چیز از غایت جهل
ست غضب کردن بے موقع و بخشش بے استحقاق و رنج بباطل گرفتن
و امید نیا آزموده داشتن و عدم تمیز دوست از دشمن و راز نیا اهل گفتن
و حسن خلق نسبت به بیوفایان ساختن و سخن بسیار بیفایانه گفتن آورده اند
اسکندر را فرود ریسے که معاصر جالینوس بوده گفته است اگر خواستی که
مرتبه دانش و عقل کسے را بدانی در میان گفت و شنید چیزی سے محال که
از عقل دور باشد بگو اگر باور کرد و قبول شود بدان که احمق است و قابل
صحبت نیست و اگر قبول نکرد از وجود اسے نگویند و با او صحبت بداند

باب سی و پنجم در خرم و همتیاط و عاقبت بدیشی

بدانکه خرم اندیشه کردن است در عاقبت امر سے سووم و متحمل و حذر از
نمودن بقدر امکان از اهل غفل و این خصلت از باب حکم و فرمان خوب است

خصلت است و از تکلیفات افراسیاب است هر که زرقه نیم و پو شید از
 تیر که بدوشن این باشد و خرم حقیقت دور اندیشی که پیش بینی است مرو
 عاقل چون علامت شر و فساد قوم کند فی الحال تبارک آن مشغول گردد
 و جابل زاور و رطه بلا نیتد متنبه گردد و مثلاً چون مرو خردمند بنید کس سنگ
 و آهن بر هم میزند که آتشش ظاهر خواهد شد در اندیشه تبارک آن افتد و ناو
 تا در میان آتش نماند از سوزش آتین خبر نیاید بزرگی را پس سیدند که خرم پویست
 گفت اهل خرم بگمانی است چنانچه در خبر آمده است **سَوَّءَ الظَّنِّ**

حیث

بنفیس مباش و بگمان باش از رفتن و برگردان باش

در شنودت مذکور است **نظم**

ستم آن باشد که طون پیر **نظم** لنگریز سے بشو سے از پیر سے

کسی که بر او این صفت غالب شد بر زمین براسه واقع حوادث پیش از

پیر از شب انکار صائب سد سے محکم کند و راه آفات را قبل از ظهور

و قلع بر راسه روشن زوبند و بر مصداق است ایناسه روزگار اختیار

نکته در مرافقت و موافقت اخوان زبان را زیاده وقتی نه نهد و برانی این

خرد و کس را مجال اطلاع ندید تا از شرارت مفسدان و وقت حاسدان بگردد

نظم

باعتیاد قدم نه که جای شور و شربت

که رسیدل میرسد و خانه تو بر گذرست

بجای

سببش غافل و از حزم بر کرانہ مشو	کہ ترم تیر بلا سے زمانہ را سپست
کسیکہ عاقبت اندیش و دور بین باشد	مقرر است کہ از خود ہمیشہ با خبر است
چو با خبر بود از خود نبال دولت او	سئلہ الہ و اعم بیایغ مراد بارور است

و انما بیان گفته اند مردم دو گروه اند صاحب حزم و عاجز عاجزان
 باشد کہ در وقت حدوث واقعه وقوع حادثہ سرا سیمہ و پریشان و متروک
 حال و سرگردان بود و صاحب حزم آنست کہ در اندیشہ پیش گرفته
 پیوستہ اندیشہ عویش امور کند و صاحب حزم نیز وقوع باشد اول نگہ پیش
 از مہور خطر جلوگیری از استخفاختہ باشد و آنچه دیگران در خواتیم کار یاد اند
 او در مبادی سے آن بدیدہ عقل دیدہ و تدبیر او آخر امور در اول آن کرد
 چنین کس پیش از آنکہ در گرداب بلا افتد خود را بساحل خلاصت ندرست
 اورا حزم گویند و دم آنکہ چون بلا برسد دل بر جا کے دشت
 حیرت و دہشت را بخود راہ نہ بدہ ہر آتشہ برین کس را صورت
 و وجہ تذبذب پوشیدہ نخواہد ماند و این کس را حزم خوانند

مشنوی

خند و مند دانا کے راشناس	کہ محکم ہند کار خود را اساس
کسے را کہ حزمش نباشد پست	بناسے ہمیشہ بود سخت کست
بزرگے گفتہ کہ ز نہار کہ ہرچ کار امروز را بفر و انیند از سے	
چہ ہر روز کہ سے آید شغل خود را ہمراہ سے آرد و ایضا در کار سے	
و نیا باید شخص طبیعت شطرنج باز و دانشہ باشد کہ تادہ بازی را از پیشہ بیند	

دوست مهربان شطرنج نیکند چنانچه شیخ نظامی علیه الرحمه در مخزن اسرار میگوید

نظم

تا سکنه جاسه قدم استوار پاسه سینه در طلب هیچ کار

در ره کار سکه که در آئی نخست رخنه بیرون شدش کن دست

وازه جمله خرم دور اندیشه است که هیچ دشمن را خرد و زبون نداند گفته اند

بیت

دشمن خردست بلاسه بزرگ غفلت از وسعت خطای بزرگ

در هیچ امر احتیاط و دور اندیشه را از دست ندهد و در جمیع

احوال پیش بینی را بدرجه کمال برساند شاعری در معنی چه خوب پرداخته

نور

بنیاد کس بود که نهد یا با احتیاط در و او س که کور در ان بی عصا

وازد دشمنان خانگی حذر لازم داند بلکه از ان دشمنی که بدست خود پرورده باشد که گفته اند

بیت

خانم در کوچه گیر میزد که در ان کوچه شمشیر باشد وزو

پیرام بن سنا پور گفت اعتماد بر دوست

تا آرزو ده از خرم دورست تا بدشمن چه رسد چه

نور

درین زمانه که با دوست اعتمادی نیست چگونه غزه توان شد بگفته دشمن

حکایت در مرزبان نامه آورده که روزی فروس جهان دیده

درد است

و دامها سے مکر و دیریدہ و بسیار دستمان دید، تیغ فرج بر سر راست
 بایستاد و تاج سرخ بر سر و جانہ زنگین و بر چون خروس و کس و محلی
 یا طاووس در جلوہ بر عادت خویش بجز شخاسے و خروش در آمد و با
 آواز شش بشنید و طمع در و کردہ بجز تمام دوید کہ خود را با و رساند
 خروس را چشم بر او افتاد و بر دیوار سے جست رو باہ گفت از من چرا
 مے ہراسے مرا یا تگ نماز تو بگو کوشش آندہ از راه در از آندہ ام کہ لخط
 بجا ورت و مجاورت تو بیا سا تم خروس گفت از مکر تو امین نیستی و بستی
 کہ با ترس و بیم باشد چند ان کندے ندارد رو باہ گفت و و راندے بیستے تو
 بجا سے خروس است و لیس کن نشیندہ کہ با و شاہ منادی کرد کہ من بعدی
 بر کسے بیدار نکند و اندیشہ جو در و دل نگذارد و قوسے و ضعیف با ہم
 جز لطف و احسان زندگاسے نکند چنانچہ کہ بو تر از باز و میش از کرگ
 و رانان باشند گک طمع در پستین رو باہ نکند و رو باہ را چشم بر کلا
 خروس نباشد خروس را خرم و و راندے بیستے بجا طر آند و تیز تیز و راه
 تکریت رو باہ گفت چه مے نگرے خروس گفت از و و گر دے بنظم
 مے آبد چند انکہ نزدیک تر میشو و رو بجا نب ما دار و چون تیر از کنا
 چنان مے بینم کہ گوش بہن و و م در از و ارد بیاتا بہ بینم کہ امین کدام ست
 و بجا میرود رو باہ گفت امین نشاند و علامت کہ شخ داو سے بان ہنیا
 کہ سگ تاز سے باشد و مرا از و مدارا و خرمی توقع نیست خروس گفت
 کہ نمگو سے کہ منادے با و شاہ است کہ کسے اپر کسے تھدے و تغلب

نباشد و همه ستم پیشگان از بیم سیاست بارشاه از جور و ظلم گذشته اند
 رو باه گفت سبلی اما ترسم که این آوازه بگوشش و نرسیده باشد و او
 ازین مذاکاه نباشد مرا بیش ازین مقام توقف نیست و بعد ترس
 خود را بقای رسائید و خروس از کرا و بان دورانند سینه و خرم خلاص

رباعی

بے برقه منم بمنزل نرسید	هر کس که امان دین و دنیا طلبید
تا روسے مراد اندر و توان دید	آئینه حنرم را بزین صیقل حنرم

باب سی و ششم در منفعت مال و میانہ روسے

بدانکه مثل مال چون مارست که دران زهرست و تریاک است و افسون
 مال پنج ست اول آنکه بدانکه مالی را براسے چه آفریده اند چنانکه
 براسے ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمے ست و تن براسے
 حواس ست و حواس برای عقل و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی
 آراسته شود چون این بدانست دل بران بقدر مقصود آن بندد و در
 مقصود حکمت آن بکار برد دوم آنکه جهت دخل نگاهدارد و تا از حرم
 رشیه نباشد و از وسیعے که در مروت قدح کند چون رشوت و کدالی
 مزد حجامے و اشغال این بنود سوم آنکه مقدار آن نگاهدارد تا پیش از
 حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت ست که از برای زاد راه دین
 بان حاجت ست عن اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید آنچه

باید

زیادت از حاجت اوست از وسع بازگیرد و اگر قدرت ایشانند اشت باشد
در محل حاجت صرف کند بزرگ گوید مثل دنیا مثل آتش است که با وجود
منفعت باعث هلاکت است پس سزاوار محتاج آنست که بقدر ضرورت
از آن بگیرد و سرمازده بقدر گرم شدن و طالب روشنی بقدر خانه روشن
نودن و اگر سینه بقدر طعام بخفتن بعد از آنکه دفع احتیاج بظهور آید از خفتن
و مشتعل شدن آتش زیان کننده تر و ضرر رساننده ترین چیز است
پس سعی در نشان دادن آن بیشتر از تحصیل کردن باید نمود.

مثنوی

کیسه برانند درین ره گذر | هر که سستی کیسه تر آسوده تر
چسارم آن که خسوح نگا مدارد تا جز باقتصار بکار بندد و بانگ قناعت
کند و بحق خرج کند که خسوح کردن نه بحق همچو کسب کردن نه از حق بود

قطعه

بدخل و خسوح و هر دم نظر کن | که میگویند ملاحان سرود
اگر باران بکوبهستان نیارد | بسالی و جلده گرد و خشک رود
پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست
آورد براسے فراغت عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد
براسے زهد و استحقار و نیادست بدارد و براسے آن تا دل خود را از آن
آن صیانت کند که بزرگ حق تعالی پر داند و آنچه نگاهدارد بر آجا بسته
مهم نگاهدارد که در راه دین بود و در فراغت راه دین منتظر حاجت باشد

تا خرچ کنند چون چنین کنند مال اورا زیان ندارد و نصیب او از مال
 تریاک باشد نہ زیر و براسے این گفت علی علیہ السلام کہ اگر کسی سرچہ در دست
 زمین مال ست بدست آورد و برحق تعالی بدست آورد زیادست اگر چه
 تو آنکرتین خلق ست و اگر ترک ہمہ بگوید و نہ برای حق تعالی باشد او را ہدیت

مثنوی

چیت دنیا از خدا غافل شدن	نہ قیاس و فقرہ و فرزند وزن
مال را از بر دین باشی ممول	نغم مال صالح خواندش ممول
احمد بن علی گفت ہر کہ گوید مال را دوست	
مذرم نزد من دروغ گوست و اگر راست گوید اصق ہو	

سورہ کلام خالصہ ہر آبادی

شہ کہ این گوید و این کر و فر میخواید	شان و تخت و علم و تیغ و کمر میخواید
شکر و کشور و اقبال و ظفر میخواید	این ہمہ از پے آنست کہ ز میخواید
آن وزیر کے کہ بسی عاقل و دانا باشد	کار او با ہمہ کس رفیق و مدارا باشد
مخلص شاہ و ہوا خواہ رعایا باشد	این ہمہ از پے آنست کہ ز میخواید
مرد غار سے کہ سوی معرکہ چون شیر رود	گاہ مروی و شجاعت ز پے شیر رود
بے محابا ہمہ تن بر دم شمشیر رود	این ہمہ از پے آنست کہ ز میخواید
صوفی صاف کہ در باد میسکن رود	در غل صحون و زنا بگردن دارد
صالح کل بابہ گشتیج و برہن وارد	این ہمہ از پے آنست کہ ز میخواید
تاجر سے کہ بشارت بگردن ان را	از خسیسے ہمہ بر شیشہ بالہ نال را

۱۰۰

وقت سودا بفروشد مگر ایمان را
 و اعطای گوهره در فکر فروخت و حصول
 مردمان را همه خواند بخند او بر رسول
 ایستاد مگر که بسے رنج برد در عالم
 خوشی من را بگذارد زلفت آتش عم
 ناز نیشی که بود نادره حسن و جمال
 که کند ناز و تعافل زده غنچه و دلال
 آن حکیمی که ترا کیست معاجین سازد
 هر دم صبح بقا روز و نطفه اندازد
 خوشنویسی که شب و روز کند مشق خوش
 دیده اش صا و لبش هم و لبش باشد خوش
 آن نویسنده که دائم و در زبان چون تکلم
 رو سیاه و خون گردید و گوید که کم است
 شاعری گوهر در مدح و ثنا میگوید
 گاه اگر مدح کند گاه بیجا میگوید
 آن مهندس که سحر که ز خدا یاد کند
 بیج وانی ز چهر این ناله و فریاد کند
 آن قلندر که زند پاسبان است پرتنگ
 شعر بار اعلا از بر کند آن مرد و تنگ

این همه از پے آنست که زری میخواست
 گاه اندیشه منقول کند که معقول
 این همه از پے آنست که زری میخواست
 سازد از سینه و دل انفسی کوره و دم
 این همه از پے آنست که زری میخواست
 خون نماید دل عشاق با سید و جمال
 این همه از پے آنست که زری میخواست
 بعبارات حکیمان سخن پروازد
 این همه از پے آنست که زری میخواست
 گردش دال و سرش و او قدش باشد نو
 این همه از پے آنست که زری میخواست
 دل و اوست درون بقیه و مقراضم
 این همه از پے آنست که زری میخواست
 روز و شب نیک و شباه و گداسگوید
 این همه از پے آنست که زری میخواست
 خفتگان را بره بندگی ارشاد کند
 این همه از پے آنست که زری میخواست
 شهر در شهر کشد سیر جو در یوزه و تنگ
 این همه از پے آنست که زری میخواست

خا لصل بن خشت و خوار می نمود در خون	در غریبی کفشد و یاد نیار و ز وطن
هر زمان تازه کند طح در گونہ سخن	این همه از سپے آنتست که زر منجواہ

حکما گفته اند کہ جمع مال همچنان است کہ سنگ بزرگ را بر سر کوهست بر بند
و خرج کردن همچنان کہ آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
سعاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز بدخل عظیم دار و چنانچہ صحیفہ
حضرت سلیمان است علی بنیاء علیہ السلام کہ حکمت با تو انگری بتدارست
و با درویشے در خواب کہ و انار اچون دنیا رنبا شد خلق ازو منتفع نتوانند
بلکہ خود نیز بسبب توجہ بمصلح ضرورے از بسے کمالات بازماند

بیت

سرا تبحر بہ معلوم گشت آخر حال | کہ قدر مرد و بعلم است قدر علم بمال

بدان کہ خدا سے تقاسے در ہمہ اخلاق بمیانہ فرمودہ و از سر و طرف
منع کردہ نسبت و کسانے را کہ در نفقہ نہ اسراف کنند و نہ تنگ گیرند و پرو
بایستہ و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفت دست در بندہ ار کہ هیچ بند
و یکبار کشادہ مدار کہ ہمہ بدی و بی برگ فرودمانی سعدی علیہ الرحمہ رحمت

بیت

کہد ایان بسے تو ہرگز قوسے | نگر و نہ ترسم نولاً تر شوسے

و فرمود آن حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی ضلع و ہلاک
نہے شود ہر کہ قدر و مرتبہ خود بشناسد و از حد خود نگذرد
الحق احتیاج بد بلائیت ملاحظورے روح انکرو و حذر است

رباعی

سنت نکستی که هست سنگین کار	بایسج سخا پیشه مبادت کار
کز سایه سبزه پندت دیوار	در روز ز کوی کربیا مگذر

فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی میان روزی در تو نگریسه و در روی
باعث استعدا و صیانت و نگاهداشت خودست از بیایات و مکر و داهات زمانه
و فرمود هرگز محتاج نگردد کسیکه اعتدال را نگاه دارد و در شرح امر آن نهاده
و مندر بود فقر سوسه است پس بزرگ یعنی شدت و محنت فقر
ساعت بساعت عذاب و بد تلخی مرگ جز بیکدم نبود

نظم

تیاخی جان شیرین را سپردن	ز جام و پیر زهر قهر خوردن
بیزم دشمنان و ریشیه کردن	بست خوشتن خون دل خویش
چو آب از شدت سهرافسردن	زمستان در بیا با ناسه مهلاک
میان بادیه لب تشنه مردن	تباستان زگرما باسه سفرط
به از حاجت به پیش خلق بردن	بچندین پایه نژد اهل حکمتیوت

هوشنگ بن سیامک بن کیومرث گوید که سختی دنیا چها دست بنوالی
در شیخوخت و بیماری در غربت و قرمن وقت قلت و باز ماندن از رفیق در حلت

بیت

اگر دولت بود پیر سیه غمی نیست	غریب مطلقه ورد کمنیست
حکیم غرقور بوس گفت چه بدست فقر و نیستی	و بد ترازان تو نگریست

که در کردار بد صرف نشود درین معنی سوسه علیه الرحمه میفرماید

فرد

اسبی که روز روشن شمع کافوری نهد / زرد بینه کش لبش غن نباشد چو زرد

سقراط شخصه که ملک بسیاره را در اندک زمان تلف نمود گفت زمین
مردمان را فروس برد این جوان زمین را فرو برد و انایان گفته اند که هر که خرج
او زیاد از دخل و باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر سازد اگر چه احمق نیست عاقل است

نظم

لاکه را گفتم اسے عروس چمن	عورت خوش و سیرت نیکوست
از چه رود رخ هست بر دل تو	نگرت ز جنتی رسید از دوست
گفت نه نه که زر ندارم زر	زر که اسباب شادمانی زوست
غنی را بین که خورده دار و	منه ننگی ز خیره در پوست

نیز سقراط میگوید که مردم چهار صفت اند جو او و بخیل و مسرف و مقتصد
جو او آنکه نصیب دنیا را هم بنصیب آخرت بدل کند و بخیل آنکه نه او را نصیب
از دنیا بود و نه از آخرت مسرف آن که نصیب او منحصر در دنیا باشد
و مقتصد آن که از دنیا و آخرت با نصیب بود

باب سی و هفتم در عقل و سیانت مثل کلمات حکمت و مو

بدانکه صاحب شریعت صلوات الله علیه و آله وسلم فرموده ما خلق الله
خلقا اکرم علیهم من العقل یعنی از مخلوقات بنزد او فرید کار هیچ مخلوقی را

تفسیر

از عقل نیست که آدمی پیرایه عقل شرف و خلافت آفریدگار یافت

مشنوی

مرد چون عقل را پناه کند	مهرسار را بتسل ماه کند
بادشایه شود ز مایه عقل	آفتاب بی شود ز سایه عقل
پدر و مادر سکه که ناز آرند	حکما نفس و عقل را وارند
هر که با عقل آشنا باشد	از همه علیها جدا باشد

فرمود آن حضرت صلوات الله علیه وآله وسلم که نفقه نداد و نفقه دهنده
و صدقه نکرده صدقه کننده پسر از سخنان حکمت و فرمود سیکو بدیه است
سخنان حکمت آینه از مومنی به برادر مومنی بدید

بیت

امم را رسول از سخن شد لیل	نیاورد غنیمت از سخن جبریل
مرویسیت که ملکی نزدیکی از اینها آنده گفت عقل و علم و دین بر آن	تو آورده ام یکی را ازین اختیار کن او اختیار عقل کرد پس آن ملک
بعلم و دین گفت بروید گفتند ما موریم که از عقل جدا نشویم	

مشنوی

واسے آنکه عقل او ماده بود	نفس زشتش نرو آناده بود
اسے خاک آنکس که عقلش نرو بود	نفس زشتش ماده و مضطرب بود
پس نکو گفت آن رسول خوش نواز	زره عقلت به از صوم و نماز
وانا سے گفتہ کہ وہ کس بیک مکان جمع نشوند کہ شجاعی در میان	

ایشان نباشد و گمان بست که نزار کس یک جا میشوند که مافلم در میان

توپست

عقل بلند شهوات است امی پهلوان | آنکه شهوت می کند عقلمش مخوان

امیر المومنین علیه السلام میفرماید هر چه مال نافع تر از عقل
 نیست و هر چه توانای دوستی تر از خود بینی نیست و هیچ عقل مثل
 تدبیر نیست و هیچ بزرگی برابر تقوی نیست و هیچ رفیق مثل غنی خود
 نیست و هیچ منیر ز عقل است و هیچ راهبر مثل توفیق نیست
 و هیچ تجارتی مثل عمل صالح نیست و هیچ سودی مثل ثواب نیست و هیچ
 دردی مثل اجتناب نیست از مال شبهات و هیچ زهدی مثل اخلاص
 و اشتن از حرام نیست و هیچ عملی مثل تقدر و صناع الهی نیست و هیچ عبارتی
 مثل ادای ذرائع نیست و هیچ ایاسی مثل حیاء و صبر نیست و هیچ
 فضیلتی مثل تواضع نیست و هیچ شرفی مثل علم نیست و هیچ پشت بانی محکم تر از شهوت

قطعاً لمولف

میکنم در نظم اقوال امیر المومنین	ما شو و اسان بضبط آن کسی اگر بوا
هر چه ناله نیست نافع تر از عقل هر آنچه	هر چه تنهاسی حوش ترز خود می بجاست
بتر از تدبیر بود هیچ عقل معرفت	بتر از تقوی بزرگی نیست که تقوی بر است
مثل خمی خوش نباشد هیچ یار در جهان	هر چه منیرانی با نند ادب نبود بجا است
هر چه تدبیر مثل توفیق حداب بود که	تاجر که اول تر از اعمال صالح در کاست
هر چه سودی نیست در دنیا تر از مثل ثواب	اجتناب از شکر کردن تهرین در محاسن

هر چه ناله نیست نافع تر از عقل هر آنچه
 بتر از تدبیر بود هیچ عقل معرفت
 مثل خمی خوش نباشد هیچ یار در جهان
 هر چه تدبیر مثل توفیق حداب بود که
 هر چه سودی نیست در دنیا تر از مثل ثواب

بهری

<p>کی عمل بهتر فخر صنع بچون او چرست به ز شرمه نیست نیست با نیکو کار بر حیا علمه را باشد شرمه بر او است حیا گفته آن مغرور جاه پیدال کبر است اولاً که از خلق و ثانیاً را و خداست</p>	<p>بسیج زنده سے مثل دل سروی نباشد اینک بندگے مثل ادای فرغندارانی حو بیج فضیلت را تفوق نیست بر متواضعان پشت بانی نیست محکم بر ترا از مشورت بیج میدانی محرزین بر متواضعان</p>
--	---

فرمود آن حضرت علیه السلام فراتر حکمت را از هر جا که یابید
 یعنی کلام حق در گوش کن در سر که بشنوی زیرا که بدست حکمت میباشد
 در رسیدن منافق پس بگرکت آید زین حکمت در رسیدن او تا وقتیکه بیرون آید پس
 قرار گیرد با پاران فرد در رسیدن مومن یعنی از منافق مومن رسد و دل
 مومن با حکمت تاسی و دیگر رسد را گسیرد و در آنجا محو نگردد و

تفسیر

تو سخن را نگر که مالش نیست
 سید رضی الدین علیه السلام در تفسیر رسالت پناه صلوات
 علیه و آله و سلم مثل این معنی فرموده اند که آنکه گفته ضلالت المومنین یعنی حکمت
 بجز گم شده همانند پس قرار گیرد حکمت را اگر چه از اهل افاق بشتی مشهور
 مرو باید که گسیرد و اندر گوشش در شسته است پس بر دیوار
 آن حضرت را گفتند که ای امیر المؤمنین وضع کن اثر برای ما عاقل را و مودک عاقل
 کسی است که بنده چیز بار او در جای تاسی آن گفتند و حکمت کن اثر بر تاسی ما
 جاہل را فسرود و در وضع کردیم یعنی جاہل نقیض عاقل است چون

ایک نقیض معلوم شد نقیض دیگر ازان معلوم میثوان ساخت

نور

چه خوش است همگامی بجزین نکتہ دانی که سخن نگفته با سنی سخن رسیده باشد

در چشم است که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که

حساب خود کند و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند و ساعتی که بدین

معاش کند و ساعتی که با آنچه او را مبلح کرد و اند بیاید امیر المؤمنین

علی علیه السلام فرمود بدینستیکه دلها ملول می شوند و از کثرت تفکر تنگ

می آید همچنان که بدنها از کثرت کار کردن تعب زود می شوند و طول

میگردند پس طلب کنید از براسه دلها حکمتها که مشتمل بر امور عجمیه و

نکات مبعوضه باشد تا بواسطه آن نکتهای ماور که دل را بشنودن آن

رغبتی حاصل آید گفت ملاحظه کردار مردم کرده بیارے و دوستی بگیرد

و نظر بگیرد که بسیار مردم شنند که از روی سخن گفتن بی نقصان یا ^{بیان} و لایق دوستی ناری

نور

ببهارت حکیمانہ دل از دوستی ^{زانکه چون غور کنی} سخن و کا ندری

او میسر حکیم گفته عاقل آنست که زبان خود را از بدگفتن نگاهدارد

و بدبیارا به نیکبیا به بخشد و با اهل خیر نزدیک کند تا از ایشان باشد و از

اهل شر دور شود تا از ایشان نشود و کسی که با کسی بسیار کند البته

بآن کار مشهور میگردد و از سر خطو گفت جابل کسی است که غرق میشود

او را از دور نصیحت کن و با و نزدیک مشوک اگر بر آمد فائده آن بتورسد

بهر

واگر بی نیامد ترا ہمراہ نیز در بلا کہ کند فرمود آن حضرت علیہ السلام
 امین باش ازان کہ از تو ملول گرد یعنی کسی از جانب تو آزرده شود و
 عتاب بر تو نکند و آزار در دل نگاہد ارد و فرمود چون از برادر تو بدی در حق تو
 ظاہر گردد بد سے را با حسان مکافات فرمائی و ترا و را از خود بدین حیلہ و فنمای

بیت

بد سے را بد سے سهل باشد جزا اگر مرد سے حسن اسے من اسنا
 فی شاخو رس میگوید کسی را اول دوست گزینے و بعد ازان یافتی
 کہ اہمیت یار سے نداد و بار و چنان سلوک کن کہ دشمن خود نساژی ابو و روا
 رضے اللہ عنہ میگوید کہ بسیار کس است کہ مادر رومی او بخندیم کہ دل ما اور اللہ

شہاد

رقیب یا بتواضع نگاہ باید داشت سگ گزندہ ہمون بہ کہ آشنا باشد
 و رخصت بر سست کہ عقل عقل پس از ایمان دوستی نمودن ست
 با خلق خدایہ و نیکوئے کردن با پارسانا پارسانا چہ
 اگر توقع آسائش از جهان داری مدار دست ز نبض مزاج داریہا
 بزرگے گفتہ عاقل خادم اجتناب سے پر سید نہ چہ اگنت زیراکہ
 اتساق با بزرگتر و بلندہ بہ تراز عاقل ست یا فروتر اگر بزرگتر ست از مدارا
 نمودن او بہ پارہ و اگر فروتر از بزرگتر است شکیبہا سے اول اعلاج

بیت

باخلاق باہر کہ بینے باز اگر زیر دست ست و گر سرفراز

در خیمه سستی که هر چه بان عرض خود را از زبان بگویند نگاہی
 آن صدمه باشد عاقلانہ رفتن اللہ عنہا گفته مرویست و مستور سے خواست
 آن نزدیک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آید گنت دستوری و سید کہ بد مرد
 او در میان قوم خود چون در آمد چند ان مراعات و مرد سے فرمود او را کہ
 کہ او را نزد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منزلتے است چون بیرون شد
 گفتیم یا رسول اللہ گفتی کہ بد مرد سے است و مراعات کردی گنت ای عاقلانہ
 بہترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است کہ از بیم شر او مراعات

نور

در کوچه تنگ کہ خوسے گندرا
 و داون او نواز سیر عظیم است
 امیر المؤمنین علی علیہ السلام نور و باطنی است او سستی کردی
 نصف عقل است یعنی معانی کہ آدمی از روی عقل و دانش بجا آرد
 یک طرف است و با مردم دوستی کردن و از عبادت ایشان کمتر آید
 یک طرف و فرمود ہرگز دروغ نگفتہ ام و ہرگز با حق دروغ نگفتہ شدہ است
 یعنی آنچه شنیدیم آن از حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است
 کہ گرد و غبار دروغ بدامن راستی آن حضرت نرسیدہ و گمراہ
 شدہ ام و بیچ کس مرا گمراہ نتوانست ساخت ہلاست راست

قطب

محمد عربی بروی ہر دو سراست
 شہیدہ ام کہ کلمہ خود بیچ مسیح
 کیکہ خاک در شمسیت خاک بر سر او
 باین حدیث قلب بعل روح چو را او

سید

کہ من دیدیدہ علم سے علم درست مرا | عجب جس سے دینی ست من سگن اور
 کیے از بزرگان سپر خود را بند میداد کہ ز نھا بچشم مردم روزگار
 مردم شناسے نکند کہ اہل نماز را نظر بزخارف و بیولیت ہر کرا و روشیں
 بیند و دستا ہی تا صحن ہنمش دارند و دوستان را عن در حق او بی
 شود شجاعتش را حمل بر حماقت کنند سخاوتش را بہ بے تدبیرے واسر
 و علمش را ضعف پندارند و فصاحتش را بڈیان و حقیقت و روشیانت
 کہ از دانش و خرد بے بہرہ است کہ بیچ تو انگریسے چون تو انگریسے نفس
 نیست و بیچ ہل چیزے چون بے عقلے و بیخردے ز در فضل اہل لوکن
 آورده ہر پیرے کہ اورا خرد نیست ہمو چشمہ الیت کہ آب ندارد و جو نیکہ
 اورا ادب نیست چون بوستانی ست کہ گل ندارد و درویشے کہ اورا صنعت
 نیست چون دیدہ الیت کہ نور ندارد و عالمی کہ اورا تقوی نیست چون
 اسپست کہ لجام ندارد و تو انگریسے کہ اورا احسان نیست چون دخی است
 کہ سیوہ ندارد و صاحب جامے کہ اورا حیائیت چون طعامی ست کہ
 نمک ندارد و سلطائے کہ اورا عدل نیست چون ابرست کہ باران ندارد
 و عالمگیرے کہ اورا شجاعت نیست چون بازرگانے ست کہ مایہ ندارد
 آورده اند کہ بہمن بن ہفندیار را شفقت و میل بسیار سخنان نیکو
 حکما و دانایان را جمع نمودہ گفت سے پرسم چیزے از شما فکر خود را
 کہ و آرید و جواب آتزا بگوئید گفتند جنین باشد گفت خیر و ہمدیہ را از
 چیزے شریف کہ چیز ہائے خسیں و ہمل سبب اورا عزیز و شریف کردند

و انایان همه اتفاق نمودند که آن چیز نیست الا علم و صلاح و بزرگی و قدر مرد
 بان افزوده شود و بحدی که غایبان را مرتبه با و شایان حاصل میگرد و پس ملک
 گفت علم و صلاح سه موردین و دنیا است و قتی که مقتدرین بعقل بود زیرا که بنیاد
 عمارت بر بنیاد است و بنیاد علم و فهم نیک و محکم کننده او فکر درست نیست
 الا بعلم و بنیاد نیست علم را اگر عقل بعد از آن گفتند حکما که خیر یا بعضی می گفتند
 اند و بعضی محافظت کردنی آنچه محافظت کردنی است محتاج است بنگاهبانان ضابطه نگرد
 و اینها مال و زرو اسباب و محافظت کننده عقل و نیز از چیزهای رفتنی است
 و بعضی مانند رفتنیها اموال و اسباب مانند اینها عقل و دانش عقل مردم را
 نگاهبان است و مردم مال را و نیز مال از زود و فاسد و سلطان آفت زود
 و عقل از زمین آفات مبرا و نیز حافظ باکی مال بخوشحالی میگردد و نادان
 بکثرت مال در غم و ملغم سرد گردان و نیز نادان را شناخت نیک و بد
 و حرام نیست و در چنین زندگی هیچ خیر و بهبودی نه خصوصاً ملوک که
 بعقل و علم از همه کس محتاج تر اند چه ایشانند صاحبان سیاست و مرلی
 رعیت و رعایا تلج و پیرو پس با و شایان بتدبیر اصلاح نفس خود محتاج تر
 اند از رعیت چه صلاح رعایا حاصل نیست الا با صلاح با و شایان و فساد
 رعیت نمیشد مگر با فساد ایشان پس رعایا را قوام نیست مگر بر اساس
 چنانچه بدن را قوام نیست مگر بسرد و قوام ملک و رعیت بهیبت عدالت است
 و قوام عدالت بعلم و عقل پس منزه و مروتها محتاج اند بعقل مثل حنیف
 بدن غذا و شهر عمارت و عقل مستغنی و بی نیاز پس سیکه بزرگتر از همه بود

توجه کنید

نماند عقل عاقل آنست که نگهبان نفس خرد باشد بخود و نگهبان صبر و تحمل
 از جزع و ثتاب و ریاضت دستبند است سرکش هواراتا تا از فرمان عقل بیرون
 نرود اختلاف عقل و هوا بر نفس است که عقل زندان نفس است و هوا آزارگاه
 او چه هوا آرزو با به تحفه می برد نزد نفس و عقل منع میکند نفس از انالاد
 ضروریات پس نفس بهوائی مائل تر و از عقل گزیران تر است و مائل ترین پیوسته
 بعواقب امور بعد از ان ملک گفت اتفاق کنند بیکدیگر که جائه نکو نگهها و مردتها بود
 رئیس قوم گفت هر که نیتی عظیمی دهد و داده خرد و دشمنی عظیم علیه را اگر حکم بود
 بزرگ داند سزاوار صحت است دیگرے گفت آنکه مغرور نگردد و بدو است و لیکر
 نشود از نیکیت در مردی تمام است دیگرے گفت هر که احسان کند کسی پس
 در سختی آبرو یا بعد از طلب آبرو سے اورا محافظت کند که از خجالت بر آید
 مستوجب پاس است پس ملک گفت خوب گفتید لیکن هر که شرک تهتاق کند
 با وجود قدرت و شکیبائی نماید از سخن درشت کم احسان و درگذرد از لغزش
 گنہگار است جمع مردتها و نکوئی است و عزیز و مکرم در نظر با از لقمان منقول است
 که چهار چیز کلید حکمت جمع آورده چهار از ان گزیدیم دو از ان همواره یاد داری
 است دان خالق است و مرگ و دو فراموش کردنی و ان احسان است
 با مردم و بدی که از کسان با و برسد و اگر کسی بنظر خورتا ملی کند بداند که این
 کلمات است جمع جمیع محاسن اخلاق و نکوئیهاست علی علیه السلام
 فرمود بر ان کسیکه با صلاح آرد نهان خود را حق سبحانه با صلاح آرد و آشکارا
 اورا یعنی دل چون صلاح پذیرد و جمیع اعضا با صلاح آید و هر که سے بکار و حق

بکند خدا کار دنیا سے اور اکفایت کند و سہر کہ با خدا سے خود راست نماید
 خدا کار ہا سے اور کہ با مردم ست راست سازد و فرمود آن حضرت یادداشتن
 تجربہ از توفیق ست یعنی با کسی کہ توفیق الہی رفیق باشد تجربہ کہ حاصل کردہ باشد
 فراموش نکند و در کار سے کہ مضرت آن آرزو وہ است بار دیگر گرفتار نیاید

قطع

مرد و خردمند ہند پیشہ را	عمد و بایست درین روزگار
تازیکے تجربہ آموختن	با دیگر سے تجربہ بردن بکار

فرمود آن حضرت علیہ السلام در وقت تقلب احوال جو ہر مردان ظاہر گردد
 یعنی اخلاق آدمی در وقت اختلاف احوال و او صناع ظاہر شود حکمت
 طوطی را با آدمی الفتی نیست کہ از و تلقین تواند گرفت لہذا آئینہ در پیش
 وہی نہ شد تا صورت خود در ان مشاہدہ کند و در پس آئینہ با و از خوش سخن
 گویند تا او بہ تصور آنکہ از جنس خودے شنود بہان الفاظ متلفظ کرد و چہ
 حق سبحانہ جل شانہ بنی و ولی را چون مرأت روشن پیش رو سے
 مستفیدان در شہ از پس آئینہ تلقین میکنند تا ایشان سخن از جنس خود
 استماع نمودہ تسلیم گیرند و حاجہ حافظ علیہ الرحمہ در ہمین معنی گفتہ

نبرد

در پس آئینہ طوطی صفتہ داشتہ اند	انچہ استاد ازل گفت ہمون سیکویم
---------------------------------	--------------------------------

مشنوی

تو گمان داور کے کہ سیکویدیشہ	این دگر ستریت تھان خیر
------------------------------	------------------------

قمان در وصایا سے پس خود گفته پیش حق تعالیٰ بہتر از عقل چیز سے
 است و عقل مرد وقتے تمام ست کہ درودہ خصلت باشد مردم از وہین باشند
 بہائی از توقع توان داشت بقدر کفایت از دنیا راضی باشد زیاد سے
 مالش را براسے خدا تواند داد و فروتنی را دوست دارد از گردن کشتی خواری را
 یہ از عزت خواهد از خواندن و پرسیدن و دانستن اور املال نگیرد کسی را
 کہ بارو حاجتے داشته باشد از در نراند و محروم نگرداند اندکے از خیر دیگران را
 بسیار داند و بسیار خود را اندک خصلت و سہم کہ از ہمہ بہتر ست اینکہ ہمہ مردمان
 بہ از خود داند و خود را کم از ہمہ شمارد بہر کہ عقل نام ست برین ہی شود
 کہ عیبہا سے خود را پوشد و صفات بد را بخوب بدل کند **فائدہ ۶۵**
 وجود آدمی پنج گوہر ست و ہر گوہر سے را دشمنی ست اول عقل دشمن
 او خشم ست دوم ایمان دشمن او کفر ست سوم علم دشمن او کبر ست
 چہارم فقر دشمن او حسد ست پنجم جو انفرادی دشمن او سنت ست
۱۰۵ اور شد شاگرد سے از سفہ احاطہ رسید کہ حکمت واجب
 وقت بہ کمال رسد گفت آن وقت کہ بتائیں خوشحال نشوینے
 و ہدیت ننگین کرد سے گفت این حال مرا کی میسر کرد و گفت برکاد و توشیح
 شواہد شش باشی و دو گوش کر کہ سخن نادران و جاہل شنوی گفت مرد صاحب ادب
 را بابے ادب گفت گولائق نسبت چنانکہ بسیار را باست پادشاہ
 از وہ پرسید کہ از من بہتر سے گفت تو بلکہ بہ سے یا نیک گفت یہم گفت
 از نیکان چہا تیرہم روز سے اور ایکشتی سوار کردہ چون سہج بجزکت آمد

از ملاح پرسید که از روستای کشتی تا آب چه قدر است ملاح گفت چهار
انگشت گفت پس کشتی را بنهار ببر که از ملاح تا بزرگ چهار انگشت راه است

باب سی و هشتم در فضیلت یاد کردن معجزات و عبادت
از کردن آن در اول و پیدا کردن فضیلت آن
و فضیلت مرگ بیان جان کندین پیدا کردن آن در روزان

بدان که هر که شناخت که آخرت کار او همه حال مرگ است و فرارگاه او گور است
و موکل او شکر و تکبیر است و موعدا و قیامت و مورد او بهشت یا دوزخ است
بیخ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بر او غلبه تر
از تدبیر زاد مرگ نبود اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت هر که یاد مرگ کند تا چهار بسا ختن ز او آن مشغول شود و گور را روضه
یابد از روضه های بهشت و هر که مرگ را فراموش کند مهت او همه دنیا باشد
ما ز زاد و آخرت عاقل ماند و گور را غار سے از عمارت های دوزخ و ازین بس
ست که یاد کردن مرگ را فضیلت بزرگ است و گفت که اگر ستوران از بهشت
مرگ آن بدانند که شما داینده هرگز به چکس گوشت فریب نخور و و عائشه رضی الله
عنها گفت یا رسول الله چه چکس بدرجه شهیدان باشد گفت باشد کسی که
در روزیست بار از مرگ یاد کند و صحابه یکبار گفتند گفت حدیث
مرگ بر دل او چون بود گفتند نشنیده ایم سخن مرگ از وی گفت چنانست
که شما می شنیدارید و حسن بصری چون بنشیند سخن او همه از مرگ بود

بزرگ

و در روز آخرت و پس از حشم و رفاهت گوید که کهنه بود و هر روز چند بار در آن خفتی
ما مرگ بر دلت میماند اگر و ایندی گفتی اگر کیامت مرگ را فراموش کنی دلم سیاه شود

مستثنوی

چون روند از چاه و زندان و زمین	تاخ بنویسد پیش ایشان مرگ تن
از میان زهر ماران سوسه کند	تاخ کند باشد کسی را کش بر بند
ظاہرش ابر سنسان پانیدیگی	ظاہرش مرگ و باطن زندگی

سایه ان بن عبد الملک خلیفه بود چون بدین رسید ابو حازم را که از بزرگان
علمای بود و بچو اند و با او گفت که چه سبب است که ما مرگ را کاره ایم گفت از آن
که دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب و کسی را که از آبادان
بوی راستی باید رفت رنج باشد و دنیا و کار چون کسی باشد که از
سفر باز آید تا نزدیک عزیزان خود رسد سعدی علیه الرحمه است

نظم

و قای عهد نکرد دست با کس این جوان	و خسروان مقدم چنین کمی شنوم
که اعما و بقار ان شاید این بنیان	سرای آخرت آباد کن بخش عمل
اگر قبول کنی گوی بروی از میدان	کلید گنج سعادت نصیحت سعدی است

از بعضی صحابه پرسیدند که قوم و خویش توجه شدند گفت زمانه که از خوردن
مردم سیر نمی شود همه را خورد حکیم فردوسی در مردن و گذشتن یادشایان گوید

بیت

زمین خورد از خوردشان نیست	هنوزش ز خوردن زمین سیر نیست
---------------------------	-----------------------------

از ان سلاطون پرسیدند کہ کیست سالم از کردار ناستوده گفت آنکه
 کند عقل را امیر و پرہیزگار سے را وزیر و موعظت را مہار و صبر را
 رہبر و ترس خدا سے تقاے را دوست و ذکر مرگ را صاحب شہنومی

راست گفت است آن سپہدار بشر	کہ ہر آن کو کردار دنیا گذر
نیستش درد و دریغ و غبن موت	بلکہ ہستش صد دریغ از ہر فوت
کہ چہ را قبلہ نکردم مرگ را	مخزن ہر دولت و ہر برگ را

مراد از سپہدار بشر ذات اقدس آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 است کہ فرمودہ اند کہ ہر کہ سے میرد اور انعم مردن نباشد بلکہ این نعم دارد
 کہ چہ مرگ را ہر دم و ہر آن پیش نظر نہاشتم و از حسن عمل غفلت و زہد
 و تمام عمر در ان خیالات ماندم کہ اجل آنها را نیست و نابود کرد و بیجا
 بکار من نیاید اگر حمیت و اگر جا با سپ کہ جام مرگ را کشیدنی است و اگر
 داراست و اگر دارے ^{سے} کہ دارے سے اجل را کشیدنی ہر شاہ شہد شد
 رحلت را نوشیدنی است و جسم بے بقا بوسیدنی ^{بہر دولت و نعمت و ہر} ان الدنیا ظل الفخام
 و علم المنام و الفرح الموصول بالنعيم و العسل المنسوب بالسم سلالۃ النعم
 اک القلام جلا بئالنعيم بزرگے گفتند کہ فلا نے در جان کنڈن بست
 گفت او از روز سے کہ از ما در زاوہ در جان کنڈن بست گفت نبی آدم
 نصیر از روز ہائی جمع شدہ با ہم پس ہر روز کہ میگد رو پارہ از دمی ہر دو

نہرو

بر سر جو سے نشین و گذر عمر بہین	کین اشارت ز جان گذران را پس
---------------------------------	-----------------------------

ان الدنیا سب
 و ہر روز کہ جمع شدہ با ہم
 نصیر از روز ہائی جمع شدہ با ہم
 نصیر از روز ہائی جمع شدہ با ہم

۳۳۸

علاج اثر کردن مرگ در دل بد آنکه مرگ کا سے عظیم است
 و خطر آن بزرگ و خلق ازان عاقل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثر ہے
 نکند کہ دل بشغلہ دنیا چنان مستغرق ہو کہ چیزے دیگر را عباسے نماندہ باشد
 و ازین بود کہ از تسبیح و ذکر حق تقاسے نیز لذت مینابند پس علاجش آن بود
 کہ در اقران خود نگردد کہ مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد کہ در دنیا ہر کی
 در منصب و کار خود چگونه بودند و شاد سے ایشان بدینا بچھ صلح بود و غفلت
 ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاہ و نا ساختہ اشخاص مرگ بیامد و ایشان
 را اور بود و اندیشہ کند کہ اکنون در گور صورت ایشان چگونه است و چھنا
 ایشان چگونه از ہم ریختہ و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان
 چہ تصرف کردہ ایشان بدین حال شدہ اند و ارث ایشان مال قسمت
 کردہ و خوش بخورند و زن ایشان باشوہر دیگر تمتع میکنند و اورا فراموش
 کردہ پس از یک یک اقران خود بیدار شد و از تماشا و خندہ و غفلت ایشان
 و مشغولی ایشان بہ تدبیر کار ہا سے کہ تا بہیت سال بان نحو ہند رسید
 و ازان رنج بسیار میکشیدند و کفن ایشان در دوکان گارز شدہ و ایشان
 ازان بخیر پس با خود گوید تو نیز بچھو ایشان و غفلت و حرص و حماقت تو ہم
 چون غفلت ایشان ست ترا این دولت برآمد کہ ایشان از پیش شد
 تا تو از ایشان عبرت گیرے **فَانَّ السَّعِيدَ مَنْ وَعَظَ بِغَيْرِ نَيْكٍ نَجَّتْ اَنْتَ**
 کہ اورا بیدار سے پند و ہند پس در دست و پاسے و چشم و انگشتان زبان
 خود اندیشہ کند کہ ہمہ از یکدیگر جدا خواہند شد ہر چند نزد تر غفلت کہ

وحشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گوردخیال خود آورد مردار
کننده و تباہ شده و از هم افتاده و این و امثال این هر روز یک
ساعت با خود میگوید تا باشد در باطن او از مرگ آگاسته یابد

نظم

از پاسه در افتاد و دم و خون شد جگر من	اے هم نفسان تا اجل آمد بزم من
نه هست امید می که کس آید بزم من	فتم بچنان جا که باز آمد نم نیست
در خاک کجا ریخته شد خشک و تر من	ور و او در دنیا که بساک آه جهان سوز
نیک ذره نیابند نشان اثر من	در خاک زمین جمله بغیر بال به نیزند
بے مرکب و بے زاد و دروغا سفر من	در بادیه تا بقیامت شد مرنک

پیدا کردن فضیلت اهل کوتاه بدان که هر که در دل خود صورت
کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه مرگ او نخواهد بود از وسع
هر چه کار دینی نماید چه با خود می گوید که روزگار در پیش است و
هرگاه که خواسته می توان کرد و در حال راه آسایش و رحمت گیرد

نظم

چند گویی که بپیری رسم و توبه کنم	چه گنگی که بچو اسنی بلعد زمانی
بسیک مرگ خود نزدیک پندار و بهر حال	به تدبیر آن مشغول باشی این حال سعاست

بیت

هر که اول بین ترا مطهره و تر	هر که آخر بر بین ترا مسعوا تر
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت از هیچ چیز بر شما چنان	

بسم الله الرحمن الرحیم

نے ترسم کہ دو خصلت از سبے ہوا رفتن و امید زندگانی درازداشتن

رباع

تا کے طلب روزی ہر روزہ کنے
و چشمہ حیوان اگر آید اجابت
اسباب طرب ز لعل و فیروزہ کنے
فرصت نذہد کہ آب در کوزه کنے

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود بان خدا سے کہ نفس من دوست
دوست کہ چشم برہم نہ نم کہ نہ پندارم کہ پیش ازان کہ از ہم برگیرم مرگ
و آید و چشم از ہم برگیرم کہ نہ پندارم کہ پیش از ہم نہا دن مرگ آید

شہاد

پر تو عمر چراغی ست کہ در برہم وجود
بہ نسیم ترہ برہم زونی خاموش ست
و بیچ لقمہ در دہان نہ نم کہ نہ پندارم کہ بسبب مرگ در گلو سے من خواہد ماند
آنگاہ گفت اسے مردمان اگر عقل و آید خود را مردہ انکارید کہ بان خدا
جان من بیت دوست کہ شمارا اپنے وعدہ دادہ اند بیاید و ازان خلاص نیابند

شہاد

مے برد آخر ترا جواب عدم شو بیار
آند وقت نفسہا جنبش گوارہ ست
علی علیہ السلام مے فریاد نفسہا سے مردم قدمہا سے دوست
کہ در راہ اجل مسیند و بہر نفسے باجل نزدیک ترسی گرو

شہاد

از بہر قطع کردن نخل حیات تو
چون آتہ دو نفسوں ندر کشاکش ست
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون تقصا سے حاجت کرو سے قدم

کر دے گفتندی آب نزدیک است گفتنی باشد که بزبان وقت نرسد و زبانه نشانی

فرد

غافل از احتیاط نفس کم نفس میباشد اشنا به بین نفس نفس است این بود

وگفت صلوات علیہ وآلہ وسلم آدمی سر روزه پرست شود

و در پسند و روسے جوان سے بشر با بر صفت مال و پناہ است

شیرین

آدمی پر چو شد حرص باز افواج در وقت سحر گاہ گران میگردد

و در خبرست که عیسی علیه السلام پرستے را دیر سینه در دست باز

گفت بار خدایا اهل از زل او بیرون کن بیرون گرد و سبیل از دست نهاد

و نجفت چون ساعتے بر آمد دعا کرد و گفت بار خدایا اهل با و ده پیر برضا

کار کردن گرفت عیسی علیه السلام از روسے پرستے که این چه بود

گفت در دل من آمد که کار چند کنی پریشته زود بمرے ہیں بنیادم

پس دیگر باہر در دلم آمد کہ لابد ترانان باید تا بمیرے باز برنواستم

بیت

حاصل قطع اهل از دنیا بیت بیت بیت

رسول صلوات علیہ وآلہ وسلم گشت خوابید کہ در بیت بیت بیت

گفت اهل کوتاہ کنید و مرگ بیت بیت بیت

و اید چنانکہ حق آنست یکی نامہ نوشت بر او بیت بیت بیت

۱۲

مشہوری

<p> کہ جس ان دیدہ تر ز غمقا بود بعد نماز این پشت پر قشنگی است شمشاد بچرخش در از کشید خوشتر از طار در سحر او از ان سنج و ما از این سنجور مرگ بہتر کہ زندگانی نیست بعد از سفید سے الا گور تا گرفتار الا مان آمد روز عمرش بہ تنگ شب دیدم کہ بہ سلامت بریم یا بخیف بیش ازین رحمت صدراع مدار است خواہے نہ این آن خواہم کہ عمر گم پنہن عجول شد سے کہ نہ شیراز دروشتا تنگ ست رفتیم اینک بیار کفش و عصا رفت و منزل بدگیری پرداخت سے شنیدم کہ زیر لب میگفت رفت بے اختیار بہ بستم </p>	<p> پیر کے اندر قبیلہ کا بود صد و پنجاہ برسیت یا صد و شصت دست و وقت از نوام باز کشید روز و شب آہ و رخ و ناله و واک کشتہ صدرہ ز جان خویش نفور نشیندی حدیث خواجہ بلخ مو کے گرد پس از سیاہی بور عاقبت پیک جانتان آمد جان بخش پیش لب بیم بار گفتش نجیب لطیف گفت خاموش ازین سخن زہار ابلہم تا ہلاک جان خواہم مگر از دیدن بلول شد سے میروم گرفتار من تنگ ست بسم این جا یک صباح و مسا اندرین گفت تن ز جان پرداخت اندر اندم کہ چشمہا سشن بخت اسے دروغا کہ دیر نہ نشستم </p>
---	--

فضیلت فوت پیدا کردن اسباب طول امل بدانکه آدمی
زندگانه در از در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی بهل
و یکی دوستی دنیا و همیشه در دل خود صورت آن میکند که هر وقت آرزوی
او بود پس همیشه زندگانه مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکند
که بر جاسے باشد و مرگ را که مخالف آرزو سے دوست فراموش کند اگر
وقتے بخاطر او در آید تسویف میکند و میگوید اسے مرد روزگار در پیشیت
و کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شود گوید صبر کن تا پیر شوی چون
پیر شود گوید چند آن که این عمارت تمام کنے و این فرزند را جهاز ساز
و دل از آن فارغ کنے و این ضیاع را آب راست کنے تا دل از توت
فارغ باشد و لذت عبادت یابے و این دشمن که بتوشاهت کرد او را
مالش و سے همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغل و شغل دیگر
تولد کند و این ابایداند که از دنیا هرگز فارغ نشود الا آنگاه که شرک آن
گوید و بنید از و آد سے پندار و که وقتے از آن فارغ خواهد شد و همچنین
روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و ازین است که
پشترین فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل بنیمة شب و نیاست

مثنوی

گوید که در بهت نسر ماید خدا	گفت دنیا لعب و لهو است و شتاء
نیست بالغ جیندر سیده از هوا	خلق اطفال اند جز مست خدا
چند گوئے خویش را خواجه جهان	ای تو سبزه این جهان مجوس جان

در این مثنوی
نویسند که
در این مثنوی
نویسند که

در این مثنوی
نویسند که

بے مرادت میشود ریشیت سفید	شرم دار از ریش خود ای کز موی
تو مکان اصل تو در ای مکان	این مکان بر بند بکش آن مکان
اما جمل آنست که بر جوانی اعتماد کنند و این مقدار ندانند که تا پیر میگردند	و هزار کودک و جوان میبرند و در شهر سے عدد پیران کمتر از آن باشند
سیت	
صد بار جوان مردی که پیر نشد	وز خوردن آدو سے زمین پیر شد
و دیگر آنکه در تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر	مرگ مفاجات نادرست بیماری با مفاجات باشد چون بیماری آمد مرگ به بیمار نادرست
رباعی	
هر روز که میرسد شبی و نباش	چون نیک کنی تفحص اعمالش
مرگ است که میرسد بتسلیم وجود	عمر است که میرود با استقبالش
<p>بدان که علاج دفع سبب بود چون سبب و نستی بر دفع آن مشغول پاید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بان کنند که در باب حب دنیا آنچه آورده شود و هر که از طول مدت آخرت اندیش کند و از مختصری عمر دنیا بداند که فرو ختن آخرت بدینا همچنان باشد که کسی در خواب درمی دوست تر دارد از دنیا می در بیداری چه دنیا چون خواب است</p>	
رباعی	
بیش از پیش خواهد که از مرگ جا نیست	نافل مشوک عمر عزیزت و در بار نیست
در زندگی بکوش که فرصت همین دم نیست	زیرا که روز مرگ کسی را شکار نیست

ایمان را عملی و تفکر را بیانی بپوشد و معرفت حقیقی که بدانند که چون مرگ بدست آید
تیسرتا آن وقت نیاید که او خواهد تا بر جواسی اعتماد کند یا بر کارس دیگر

شود

معاذم شد چیش نبرضم که کنش | اور دست اختیار نباشد عثمان عمر
رسول صلی الله علیه و آله وسلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان او گفت
بسیچ گام بزرگ فرستم الا که پسنداشتم که دیگر بزرگم $\ast \ast \ast$

شود

یک قدم راه است بیدل از تو تا و اما ن فاس | بر سر شکرگان چو اشک استا و ه شیار با

رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چچ چیز را پیش از چچ چیز نیت دارید چو آتی پیش از میرے
و ندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از
شغل و ترنگانے پیش از مرگ و گفت نعمت است پیشترین خلق در آن مضمون اند

تندرستی و فراغت علی علیه السلام فرمود نشاید بنده را که اعتماد کند بر دو

چیز یکی نعمت دوم غنا چه بسیار باشد که یکی را در عاقبت بینے ناگاه بیمار شود

و بسیار باشد که یکی را غنی بینے ناگاه فقیر گردد و بدانکه جان کندن صعب تر

از آنکه کسی را شمشیر پاره کند یا پاره بدو نیم کنند و آن درویشیست که نفس روح

بپدید آید که همه اجزاسے او در آن مستغرق بود و خاموشی آنکس در جان کندن

از بینے طاقتی بود که زبان از صعبے آن گنگ شود و عقاش مدبوشش شود

و این کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن بنید چنان که

عیسای بنده اسلام میگوید ای حواریان دعا کنید تا خدا تعالی جان کندن بر من

جان کندن

آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بسیرم میگویم تا آنکه فریاد
 عندها رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم که در آن وقت میگفت بار خدایا این
 روح را از میان استخوان و سپید بیرون منم آور که این روح بیرون من
 گردان و رسول صلی الله علیه و آله وسلم صفت در آن کرد و گفت همچو من
 ضربت است بشمشیر هر جان کند منی گفت آسان ترین مرگ همچون
 خشک است که در چشم آویزد که ممکن نبود که با سانس از آن بیرون آید

قطع

که نزدیکش برون میکنند و ندانی	نزدیکه که چه سختی رسد بجان کسی
که از وجود عزیزش برون کند جانی	قیاس کن که چه حالت بود در آن عت

و در اثر است که مومن را در جات مانده باشد که بعمل بان نرسیده بود
 جان کندن بروی دشوار کنند تا بان رسد و کافر که نکوئی کرده باشد بعض
 آن جان کندن بروی آسان کنند تا او را هیچ حقی نماند چون موسی
 علیه السلام را وفات رسید حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون
 یافته گفت چون مرغ زنده که آنرا بریان کنند که نتواند پرید و نه بسیرد تا بر
 و در خبر است که مرگ مفاجات را است مومن است و حسرت کافر

مستثنوی

پیش دشمن دشمن و بر دوست است	مرگ هر یک اسے پس بزرگ است
و در خبر است که ایراهیم علیه السلام با ملک الموت علیه السلام	
گفت خواهی که در آن صورت که جان گنهاران شانی ترا می بینم	

گفت طاقت نیارے گفت لا بہت خود را بان صورت بوسے نمود و خصو
 وید سیاہ و گندہ و موہیا بر پائے خاستہ و جاہا سے سیاہ پوشیدہ
 و آتش و دو دوازدهان او بیرون سے آید ابراہیم علیہ السلام از ہوش رفت
 و بیفتاد و چون ہوش باز آمد او بصورت خود رفتہ بود گفت اسے
 ملک الموت اگر عاصی ہے بیش از صورت تو نخواہد دید اور ابس ست ابدانکہ
 مطیعان ازین ہول رستہ باشند کہ اور اور تیکو ترین صورتے بنید چنانچہ
 اگر سچ راحت نخواہند دید مگر آن جمال صورت او کفایت بود

نور

سرور اسر سبز و قمری را کند کشتی | جلوہ حسن تو کیجا آب و کیجا آتش است

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرماید چون بندہ بمیرد و فرشتہ بیاید
 ہر دو برو سے سیاہ و چشم ازرق کی را منکر دیکے را تکیہ گویند چہ میگفتی
 در پیغمبر اگر مومن بود گوید بندہ خدا سے بود و رسول او بود گو اہی دم
 کہ خدا سے یک است و محمد رسول او است پس ہفتاد و شش در ہفتاد و شش
 گور برو سے فراخ کنند و روشن و پر نور کنند گویند چنانکہ عروس
 خستہ خفتنی کہ ترا ہیچکس بد از کند مگر آنکہ دوستدار سے و اگر منافق بود
 گوید ندانم سے شنیدم از مردمان کہ چیز سے میگفتند من نیز سے گفتیم
 پس زمین را میگویند فراہم آئی برو سے فراہم آید تا ہم پہلو ہا سے
 او بیکہ گیرسد و چنان در عذاب سے باشد تا قیامت **لظن**

ہرگز ازیر خاک شد منہ دل | دو فرشتہ بصورت بائل

تاریخ

<p>استحسان را از او گنجد سوال زان همه وین که بود بین تو صیت برید از عشم و عذاب و عقاب روزے از بهشت بکشایند آتشین گرز آیدش بر سر که دو پہلو سے او ز ہم گذرد نادران بنگروٹ شام و سحر</p>	<p>پیشش آید زایز و متعال که خدا سے تو رہی تو کیت گر گوید جواب شان بصواب فصحیح ثب اور بیغیر آید و بگوید جواب شان در خور تنگیے گور آنچنان فشرود یکشاید روزے ز سق</p>
--	--

پیدا کردن احوال مردگان که مکتوف شده است بطریق خواب
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت سہر کہ ما بخواب بنید مرا ویدو یا
کہ شیطان در صورت من نتواند آمد عباس رضی الله عنه گفت بلایا
بخواب ویدیم سے سوخت از آتش دوزخ گفتم چکوڑہ گفت ہمیشہ در آیم
مگر شب ووشنبہ کہ رسول صلی الله علیه وآله وسلم شب ووشنبہ از ما ویدو یا
مرا بشارت دادند از شاو سے آن بندہ آزاد کردم بخواب آن شب ووشنبہ
از من عذاب بر گرفتہ اند این عباس رضی الله عنہما یک روز از خواب آمد
پیش از آن کہ حسین علیہ السلام را شہید کنند گفت انا لله وانا الیہ
راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین را کشتند چہرا گفت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم را ویدم و با او آبگینہ پیر از خون ویدم گفت منی
کہ امت من از من چہ کردند فرزندم حسین را کشتند و این سخن و وصحاب او
بقلم پیش خدا سے تعالی سے برم بعد از بست و چهار روز خبر آمد کہ کشتند

نظم

نابش ز سوز جگر آه از برای حسین	مکن مضائقه اشک از برای حسین
مگرد و عالم دیگر خدا گشت ایجاد	و گرد این دو جهان نیستن برای حسین

یوسف بن حسین را در خواب دیدند و گفتند خدا سے تعالی با توجیه کرد
گفت رحمت کرد و گفت شدیچہ گفت بانکہ ہرگز جدل ہنزل آہنختہ نکریم

شرد

شزلیت خوابی مدارا کن کہ در فوارہ آب	اوج گیر و انقدر کن خود تشریف بکند
-------------------------------------	-----------------------------------

ابو سلیمان را در خواب دیدند گفتند خدا تعالی با توجیه کرد و گفت رحمت کرد
چیز سرازیران نہشت کہ اشارت این قوم ہن یعنی انگشت نہای بود ہن این

بیت

کسے اگر زار باب سفارہ گزنیما شد کہ سوج آب گوہر را صد ہرگز نیما شد
ابو ایوب سنجستانے جنازہ مرد مفسد دید ہر بالاسے شد تا بروی نماز
نباید کرد آن مردہ را بخواب دیدند گفتند خدا تعالی با توجیه کرد و گفت رحمت کرد
و گفت یہ ابو ایوب بگویی اگر خزان حجت خدا بدست شما بودی از بخلی بیج نفقہ نکر دی

شرد

گمان مبر کہ ازین قوم مردگان گشتند	ہنوز خواب خیال جہانیان قسبت
-----------------------------------	-----------------------------

ایریت بن فریدون گفتہ کہ مردن بہتر از زندگانی ست ہم صلح و ہم طالح را
کہ صلح ایش زندان ست و طالح را زیادہ ز سیرت خسران و نیز از دوست کہ
حقیرترین چیز دنیاست و حقیرتر از ان کسی کہ آن را تعظیم کند

بجای